



۲۰۱۷/۱۰/۱۹



محمد ولی آریا

سوال عقب ماندگی ملل و اوج گیری تضاد های جهانی

قسمت نهم

علل داخلی و درون زاد عقب ماندگی ملل:

در بخش های گذشته این مبحث ما شاخص های ملل رشد یافته را بر شمردیم و تا حد امکان علل خارجی و داخلی انکشاف ملل رشید را باز گفتیم تا در پر تو آن بتوانیم مشخصات ملل عقب مانده را بشناسیم. حال به اساسی ترین مرحله بحث خویش، یعنی علت عقب ماندگی به مثابه عمده ترین معضله نزدیک می شویم؛ اما نا گفته نباید گذاشت که ما قسمتی از علل خارجی عقب ماندگی را زیر عنوان «پیش منظر تاریخی رشد و رکود ملل» قبلاً ارزیابی کردیم که خوانندگان محترم می توانند آنرا به مثابه یکی از عوامل عمده عقب مانگی ملل، با مبحث کنونی ذهناً در پیوند نگه دارند، زیرا سر نوشت اکثر ملل عقب مانده با گذشته و حال آنها در تحت استعمار کهن و نوین، چنان باهم عجین شده است که نمی توان به سادگی، علل خارجی را از داخلی تفکیک کرد.

برای بررسی علل داخلی عقب ماندگی ملل، ما با منابع متعدد تحقیقی، فرضیه ها و نظریات متفاوت اندیشمندان اجتماعی، برداشت های متضاد سیاسی و منافع گوناگون عناصر داخلی و نیات و مقاصد مختلف عوامل بین المللی مواجه هستیم که در سره و ناسره کردن آنها باید محتاط بود زیرا همه محتوی نیات صریح و روشن و یا ارزیابی های معصوم و محققانه نیستند و ما نمی توانیم هر سخن مشهور و هر منبع پر آوازه را صرف به خاطر آنکه شهرت دارند و یا با احساس ما قرین اند یا با درک فوری ما توافق دارند، بپذیریم.

از جانی اگر فرضیات، عام و مشهور را برای لحظه ای کنار بگذاریم، می بینیم که هر فرد دارای فهم نسبی در مسایل اجتماعی می تواند چندین علت را برای عقب ماندگی ملل بشمارد که تعدادی از این نظریات حکایتگر برداشت های منطقی و تجربی اندیشه ورانی هستند که این نویسنده بخش هائی از آن را در عبارات متفاوت از منابع مختلف خودی و بیگانه شنیده و خوانده است و خود را مکلف میداند که به آنها بی اعتناء نماند، بخصوص که در تعدادی از این آراء، حقایق بنیادینی نهفته است، یا حاکی از حقایق اند قسمی، نه کلی و یا آنکه علت و معلول در آنها به هم آمیخته است که باید تفکیک گردند.

اما متأسفانه در پرداختن آنها به صورت مستقل، صحبت ما به درازا خواهد کشید، بنابراین خواهیم کوشید به ابراز و تحلیل این افکار در خلال مباحث عمومی آتی، به تناسب درجه اهمیت آنها بپردازیم.

فرضیه های و اگر علل عقب ماندگی ملل:

یک شیوه بالنسبه منطقی در پرداختن به نظریات مربوط به علل عقب ماندگی ملل این خواهد بود که آرای مختلفی را که بر وجوه مشترکی دلالت دارند جمع بندی کنیم و در تحت عناوین عمومی ای به آنها بپردازیم. در این صورت شاید به سوالی چنین مواجه شویم که هرگاه نظریاتی نمی توانند ما را به علل واقعی عقب ماندگی رهنمون شوند، باید از ابراز آن خود داری کرد و مستقیماً به هدف پرداخت. این اقدام اگرچه راه ما را کوتاه و زحمت ما را کم می کند، از جانی مستشعریم که در زمینه شناخت عوامل عقب ماندگی و مشخصات آن، ما با کثرت آراء و فرضیات مواجه هستیم و با آنکه در مورد راه حل آن و امکان عملی گذار جوامع از عقب مانده به پیشرفته، چنان وفرت و غنای افکار را نمی شناسیم، اگر از ابراز عللی که توسط آگاهان مسایل اجتماعی در طی سالیان ارائه شده اند خود داری ورزیم شاید عده ای چنین نتیجه بگیرند که از آن همه نظریات منطقی و معقول، مطلع نبوده ایم و نتیجه گیری خود را بر آگاهی محدودی متکی ساخته ایم.

از جانب دیگر سبک و سنگین سازی این فرضیه ها به ما موقع میدهد تا نظر نهائی خود را در شناخت این پدیده بر استدلال محق تر، و منطوق عملی تر، و واقعیت های علمی تر ارائه کنیم.

بالاخره مطمئن هستیم که این نظریات محصول تفکرات و مطالعاتی استند که می توانند واقعیت هائی را بازگو گویند که اگر عوامل کلی را نسازند، اوضاع قسمی را تا حدی نمایش می دهند که می توان از آنها منحصیث یک آرشیف بهره جست.

فرضیه اقلیم و جغرافیا:

جانب داران فرضیه جغرافیا چنین می‌پندارند که خلای عمیق میان ملل عقب مانده و انکشاف یافته، مولود موقعیت جغرافیایی و وضع اقلیمی آنهاست. سابقه تاریخی این نظریه به اواخر قرن هفده به «منتسکیو» فیلسوف فرانسوی میرسد که معتقد بود مردمانی که در اقلیم استوایی زندگی می‌کنند، تنبل و فاقد حس کنجکاری هستند و نمی‌توانند سختکوش و مبتکر باشند، و در نتیجه فقیر هستند.

منتسکیو بر این گمان بود که مردمان تنبل تمایل دارند توسط خود کامگان حکومت شوند. او استدلال می‌کرد که موقعیت استوایی نه تنها باعث فقر می‌شود، بلکه علل ناکامی سیاسی و وجود دیکتاتوری را در این سرزمین‌ها نیز توضیح می‌کند.

فرضیه جغرافیا بر این باور است که بسیاری از نواحی فقیر جهان، در افریقا، امریکای مرکزی و جنوب آسیا، بین مدارهای رأس السرطان و رأس الجدی قرار گرفته‌اند. در مقابل کشور های ثروتمند در مدارهای جغرافیایی ای معتدل تری واقع شده‌اند.

این نظر به اشکال گوناگونی مورد حمایت قرار گرفته است، چنانچه طرح جدید آن به عوض تأکید بر اثرات آب و هوا و نتایج آن بر شیوه تفکر و سختکوشی، به علل جانبی دیگری پرداخته است. مثلاً بیماری استوایی ملاریا که پیامد های وخیمی بر صحت و بهره‌وری نیروی کار در این مناطق می‌گذارد و یا خاک کم حاصل مناطق استوایی، اجازه فعالیت های زراعتی بهره‌ور را نمی‌دهد، عواملی‌اند که این جوامع را عقب‌نگه داشته‌اند.

فرضیه جغرافیا همچون غذای ملایمی است که هر فرد می‌تواند به آسانی آنرا هضم و جذب کند؛ اما قادر به تبیین علل اساسی عقب ماندگی و فقر نیست. این فرضیه از یک استقرای ناقص رنج می‌برد که از ارائه یک فارمول کلی که بتواند پدیده عقب ماندگی را در همه جا و هر زمانی توضیح دهد، ناتوان است و چنین تصور می‌گردد که علل ذهنی و احساسی در چنین استنتاجی نقش بیشتری نسبت به علل عینی و علمی ایفا کرده است.

درست است که اگر لستی از سی کشور فقیرترین جهان تهیه کنیم در خواهیم یافت که تقریباً همه در جنوب صحرای بزرگ افریقا قرار دارند و مگر در عین لست، افغانستان، هایتی و نیپال را نیز می‌یابیم که در بین این مدارها موقعیت ندارند که بایست علل عقب ماندگی آنها غیر از کاهلی ناشی از گرما باشد.

همچنان کشور های سنگاپور، مالیزیا و بوتسوانا در بین این مدارها قرار دارند؛ مگر همه کشور های انکشاف یافته محسوب می‌گردند که توانسته‌اند طلسم فرضیه کاهلی ناشی از گرما را بشکنند. چه اگر گرما و ملاریا و زمین کم حاصل نتوانسته است آنها را عقب‌نگه دارد، پس موقعیت جغرافیایی عامل تعیین کننده رکود و رشد ملل نیست.

آنچه این فرضیه را بیشتر فرو می‌لغزاند آن است که ما ملل و مناطقی را می‌بینیم که در یک موقعیت مشترک جغرافیایی و کنار هم قرار دارند و در همه خصوصیات اقلیمی همسان هستند، صد ها سال تاریخ و فرهنگ مشترک داشته‌اند؛ اما از لحاظ اقتصادی و انکشاف حیات در سطوح کاملاً متفاوت نا متوازن واقع شده‌اند، مانند کوریای شمالی و کوریای جنوبی امروز و آلمان شرق و آلمان غرب دیروز که فرضیه اقلیم و جغرافیا به هیچ صورت نمی‌تواند حایتگر رکود و خیم یکی و رشد شتابان دیگری باشد که بایست در جستجوی علل عقب‌مانی و انکشاف این جوامع یک بام دو هوا، رخنه واقعیت دیگری را گشود.

تاریخ نیز به صراحت بیانگر آن است که هیچ ارتباط ساده و دوامدار میان آب و هوا با وضعیت اقتصادی وجود ندارد چنانچه در قسمت های گذشته این مبحث دیدیم که قبل از تجاوزات استعماری هسپانیایی ها در قاره امریکا، نواحی میان رأس السرطان و رأس الجدی که امروز شامل مکسیکو، امریکای مرکزی و پیرو و بولیویا می‌شود، تمدن های بزرگ «آزتک» و «اینکا» را پرورده بود. این امپراطوری ها از لحاظ سیاسی پیچیده و متمرکز بودند. جاده ها می‌ساختند و به مناطق قحطی زده امداد می‌رساندند. از تک ها با پول معامله می‌کردند و خط و کتابت داشتند. اینکاها میزان گسترده ای از اطلاعات را بصورت گره ها بر روی طناب که آنرا «کیپوس» می‌نامیدند ثبت می‌کردند. در عصر آزتک ها و اینکا ها، شمال و جنوب قلمرو آنها که شامل ایالات متحده، کانادا، ارجنتاین و چیلی امروزی است، در عصر حجر زندگی می‌کردند و واجد هیچ صنعت گری نبودند. یعنی نواحی استوایی قاره امریکا بسیار ثروتمند تر از مناطق معتدل این قاره بود که حکایتگر آن است که فرضیه فقر و کاهلی مناطق گرمسیر واقعیت ندارد. چنانکه در قسمت گذشته تصریح کردیم که بدبختی امریکای لاتین با ورود هسپانیایی های استعمارگر خشن آغاز گشت و امریکای شمالی با مقاومت نفوس بومی و اروپاییان مهاجر در برابر استعمار انگلیس بر جاده استقلال و انکشاف قدم گذاشت.

مثال دیگری که این فرضیه را ضعیف جلوه گر می‌سازد، نیم قاره گرم هند است که ثروت و رفاه تاریخی آن همه جهان گشایان را بدان سو می‌کشاند تا آنکه استعمار بریتانیا آخرین شیره های آنرا در ظرف چهار صد سال استعمار مکید و در عقب خویش ملت فقیر و کوبیده ای بر جای گذاشت. زمانیکه نیم قاره هند در رفاه می‌زیست،

کشور های ثروتمند امروزی چون استرالیا ، نیوزیلند، کوریای جنوبی، سنگاپور و حتی جاپان که در اقلیم بهتری موقعیت دارند، فاقد ثروت و رفاه بودند.

ما از سطور گذشته به خاطر داریم که آرتور یانگ محقق علوم زراعتی بریتانیا در قرن هجده ابراز داشت: «در مجموع به نظر میرسد که ارزش محصولات اصلی در مستعمرات متناسب با افزایش فاصله شان از خورشید (خط استوا) کاهش می یابد. هند غربی که از تمام مستعمرات گرم تر است، بیشترین تولید سرانه را دارد ». این تحقیق تجربی، فرضیه جغرافیا و اقلیم گرم را کاملاً معکوس می سازد.

اگر بازم بر گذشته مناطق استوائی بیشتر ره ببریم ، به تمدن های گرم و بزرگی چون « آنگکور» در کمبودیا، «ویجایانا گارا» در جنوب هند، « آکسا » در حبشه ، «مونهجودارو» و «هاراپا» در دره سند می رسیم که رویای آب و هوای معتدل تمدن ساز اروپا را از سر ما می پراند.

هنوز از تمدن بزرگ و گرم در سرزمین مصر نگفته ایم که هزاران سال تا زمان حملات رومیان به آن سرزمین در وفرت و ثروت می زیست و مردمان سخت کوش و اندیشمند داشت. تاکنون چنین تصور می شد که همه اهرامی که در مصر قد بر افراشته اند، قبرستان فراعنه ای هستند که می پنداشتند در سرای دیگر با ثروت و اسباب مدفون با خویشتن بر می خیزند. باستان شناسان جهان در تقریباً یک قرن اخیر توانستند مجرای اهرام کوچک و نزدیک تر به زمان ما را کشف و بگشایند و دریابند که آنها مقابر فراعنه و بزرگان آن سامان بوده اند؛ مگر از یافتن مقبره و آلات و زیورات در اهرام بزرگ و کهن « گیزا» نا امید و ناکام شدند. بالاخره قبول کردند که این اهرام اصلاً مقبره نیست، تا آنکه دانشمندان فزیک، بیالوجی، جیولوجی و جغرافیه بعد از تحقیقات و مطالعات ممتد به این نظر رسیده اند که سازندگان تمدن های باستان مسلط به دانش پیشرفته و تکنولوژیک بوده اند .

چنانچه « جان برک » پروفیسر « بایولوجیکل انجینیرینگ » (انجنیری بیالوجی) می گوید ما به خوبی دریافته ایم که مصریان قدیم با این اهرام، ساحه الکترو مگنتیک (برق مقناطیسی) بوجود می آوردند. هرم «گیزا» اصلاً یک ساختمان پیچیده برای ذخیره انرژی بوده است که مواد ساختمانی و شیوه ساختمان آن از مقابر تفاوت بسیار دارد، مثلاً اهرام مقابر از سنگ های کوچک ساخته شده و مجرا های آن به اجساد مومیائی شده ختم می شود، این مجرا ها دارای تزئینات و تصاویری استند که بیانگر همان تفکر حیات بعد از مرگ می باشد و به مراتب کوچکتر از «گیزا» استند و سنگ های ساختمانی آنها سنگ های معمولی است .

گیزا، بروی تقاطع دو خط الکترو مگنتیک (برق مقناطیسی) زمین ساخته شده است. این خطوط حاوی انرژی بیشترنسبت به سایر نقاط زمین استند که با تعجب مصریان و مردمان مدنیت های کهن بر آن آگاه بوده اند، چنانچه ساختمان باستانی سنگ های مدور چیده شده « ستون حینج » انگلستان نیز در محل چنین تقاطعی واقع شده است. این انرژی در نزد هندی های کهن نیز شناخته شده بود که آنرا « پرام » می گفتند. در چین قدیم آنرا بنام « خط آژدها » یاد می کردند که مردم عادی برطبق قانون، ممنوع بودند تا مرده های شانرا بروی این خط دفن کنند ، صرف شاهان حق دفن شدن و ساختن قصر بر روی این خط را داشتند.

هسته و یا بدنه اهرام گیزا ازسنگ های «لایم ستون دولماییت» که داری «مگنیزیم» بسیار است ساخته شده که به آن قابلیت هدایت بیشتر جریان برقی را میدهد؛ اما رو پوش این بدنه از سنگ های سفیدی که خصوصیتی شبیه کلسیم کاربونیت دارد که قابلیت هدایت برقی آن صفر است پوشانیده شده است. این سنگ های روپوش چنان بهم نزدیک قرار گرفته اند که یک تیغ بسیار نازک نمی تواند در درز آن داخل گردد و دلیلش آن است که این پوش یک عایق بسیار قوی برای کنترل حفظ انرژی برقی در داخل هسته می باشد.

مجراهای گیزا برخلاف مقابر، دارای هیچ زینتی نیست. در گیزا این مجراها ازسنگ گرانبه (شبیبه رخام) پوشانیده شده است که خود رادیو اکتیف است که هوای اطراف را آیونایز (چارچ برقی) می کند و گاز رادیوم را افزاز می نماید که رادیو اکتیف است. این مجرا عیناً وظیفه یک عایق را شبیه پوش سیم ایفا می کند تا انرژی را حفظ کند

گیزا بروی سنگ های بروماییت در کنار آب ساخته شده که فرود و فراز آب در زیر اهرام در لابلاهی سنگ ها، انرژی الکترومگنتیک بیشتر خلق می کند که در هسته (کور) اهرام حفاظت و کنترل می شود.

حتی اگر این تئوری که توسط دانشمندان علوم مثبت مطرح شده، صد در صد ثابت هم نباشد بازهم اگر به این شاهکار معماری جهان نگاه شود و بر زحمت و ذکاوت سازندگان دقت صورت گیرد حتی دانش امروزی را به چلنج می کشاند که چسان سنگ هائی با وزن دوصد تا سه صد تن از فاصله های پنجصد کیلو متری انتقال یافته و چنان ماهرانه بلند شده و روی هم گذاشته شده است. این داستان نه تنها فرضیه جغرافیائی عقب ماندگی را باطل می کند؛ بلکه حاکی از آن است که مردمان مناطق گرم نه تنها کاهل و فاقد ابتکار نیستند که اگر مجال بیابند میتوانند با هر انسان دیگر در هر جای کره زمین در عقل و درایت و اهتمام و کوشش همسری و رقابت کنند.

منتسکیو از فرضیه خرفائی خود چنین نتیجه می گرفت که موقعیت استوائی نه تنها فقر می زاید؛ بلکه علل ناکامی سیاسی و وجود دیکتاتوری را در این سرزمین ها آشکار می کند.

این استنتاج تلویحاً در توضیح وجود دیکتاتوری های استبدادی، در نتیجه مناسبات و وضعیت تولید ارضی در جوامع عقب مانده، تا حدودی انگشت می گذارد؛ اما این پندار که انسان کاهل و راحت طلب، از دخالت در امور مربوط به سرنوشت سیاسی اش به دلیل تنبلی بیزار است و می خواهد مقدرات سیاسی حیاتش را حاکم مستبدی برای او تنظیم و هدایت کند، منطق عملی نمی یابد. زیرا انسان راحت طلب که در پی آرامش خویشتن است، خود بین و خودپرست خواهد بود. آیا انسانی چنین تن پرور، راضی خواهد شد که فرد دیگری با امر و نهی او را به هر سو که خواسته باشد براند؟ آیا انسان کاهلی می خواهد برای فرمانروای جباری به بیگار بردازد؟ و آیا چنین فردی حاضر است نه برای بهروزی خود؛ بلکه برای مستبدی جان فشانی کند؟ و بالاخره هیچ انسانی ولو مجنون، آرزو دارد ستم بکشد؟ .

در این اندیشه اشتباهی در نقش و نیت خود کامگان تاریخ وجود دارد که آیا آنها نان ده رعایا هستند و برای کاهلان خدمت می کنند تا آنها را از خود راضی نگه دارند یا آنکه خود کاهل و تن پرور و خود خواه هستند که میخواهند همه مردم برای آنها با حقارت خدمت کنند و جان بدهند؟.

پایان قسمت نهم

ادامه دارد